

مطلب، نه يك مقاله به اصطلاح تحقیقی است و نه حالت مصاحبه‌ای منظم و حساب شده را دارد، اما به راحتی می‌توان صداقت و صمیمیت را در آن دید. شاید تقدیر چنین بود که یادنامه مرحوم قدسی نیز - مانند خود او - چنین بی‌تکلف باشد و رها از قیدوبندهای «مرسوم».

[قابل ذکر است که ابتدا قرار بود این مطلب در شماره قبل ادبستان (آذرماه) چاپ شود، اما به دلیل انتشار ویژه نامه فردوسی، این کار میسر نشد.]

\*\*\*

استاد محمدرضا حکیمی: قدسی انسان آزاده‌ای بود که از دنیا جز رنج و تأثر چیزی ندید. نیفتد بر زبانها نام مادر زندگی «قدسی» مگر خواب اجل شیرین کند افسانه ما را دکتر حداد عادل: علاقه قدسی به شعر و شاعری باعث نشد که او گوشه نشین شود و دست از مبارزه بکشد. او به زندان رفت، شکنجه دید و به خاطر خواندن نماز، «مصلوب» شد. هیچکس ندید و نشنید که قدسی بگوید: ما که قبل از انقلاب آن همه شکنجه دیدیم و سابقه مبارزه داشتیم، حالا پستی و سستی به ما بدهید. او از انقلاب، طلبی نداشت.

ادبستان: جلسه، جلسه، جلسه‌ای نبوده است که از ابتدا برنامه‌ریزی خاصی برای آن شده باشد. صرفاً به یاد مرحوم «قدسی»، دور هم جمع شده‌ایم و طبیعتاً نمی‌توان از حضار عزیز انتظار داشت که راجع به سبک شعر و سایر ابعاد هنری ایشان مطلبی تحقیقی و یا به اصطلاح، تخصصی ارائه کنند، زیرا چنین مطالبی آماده‌ای خاص خود را لازم دارد، اما شاید بشود به در طول این سالها چندان و آنطور که باید، شناخته نشد. شاید مطبوعات کوتاهی کردند، یا خودوی ایا داشت...

حسن تهرانی: مرحوم قدسی در جمع آوری اشعار و غزلهایش کوتاهی می‌کرد. بعضی از دوستان، بنده را تشویق می‌کردند که با خواهش از ایشان، شاید بتوانیم اشعار پراکنده او را جمع‌آوری کنیم تا در صورت امکان منتشر شود. آن مرحوم می‌گفت: «هرکس شعری از من داشته باشد، یادگاری می‌ماند» (البته در بعضی جاها، مثلاً در کتاب «شعر امروز خراسان» نمونه‌هایی از اشعارش چاپ شده است)... ما خواهش می‌کردیم ولی ایشان راضی نمی‌شد... در ایامی که آن مرحوم به تهران می‌آمدند - و اکثر شبها در خدمتشان بودیم - اصرار دوستان غلبه کرد و قرار بر آن شد که ایشان صدغزل از سروده‌های خود را انتخاب کنند تا با عنوان «صدغزل قدسی» چاپ و منتشر شود، که متأسفانه آن هم نشد که نشد. به این صورت که مدتها می‌گذشت تا ایشان «يك» غزل را می‌نوشت. و پس از گذشت مدتی، تعداد آنها، از چهارده غزل بیشتر نشد (که یکی از آنها - به خط خود آن مرحوم - در شماره اول «ادبستان» چاپ شد).

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ایشان دوباره برای من فرستادند که به مناسبت «نوروز» در مجله‌ای به چاپ رسید، يك بهاریه در زمان رژیم مغفور ستمشاهی - ۱۳۴۳ شمسی - سروده شده بود که توصیف‌گر بهاری است تاریک و سردسویا، با مطلع و مقطع زیر: بهار آمد و از خرمی نشانی نیست

گفتگوی ادبستان با استاد محمدرضا حکیمی، استاد مهرداد اوستا، دکتر حداد عادل و... به مناسبت درگذشت «قدسی» شاعر فرزانه و مبارز معاصر

## در عدم هم ز عشق بویی هست...

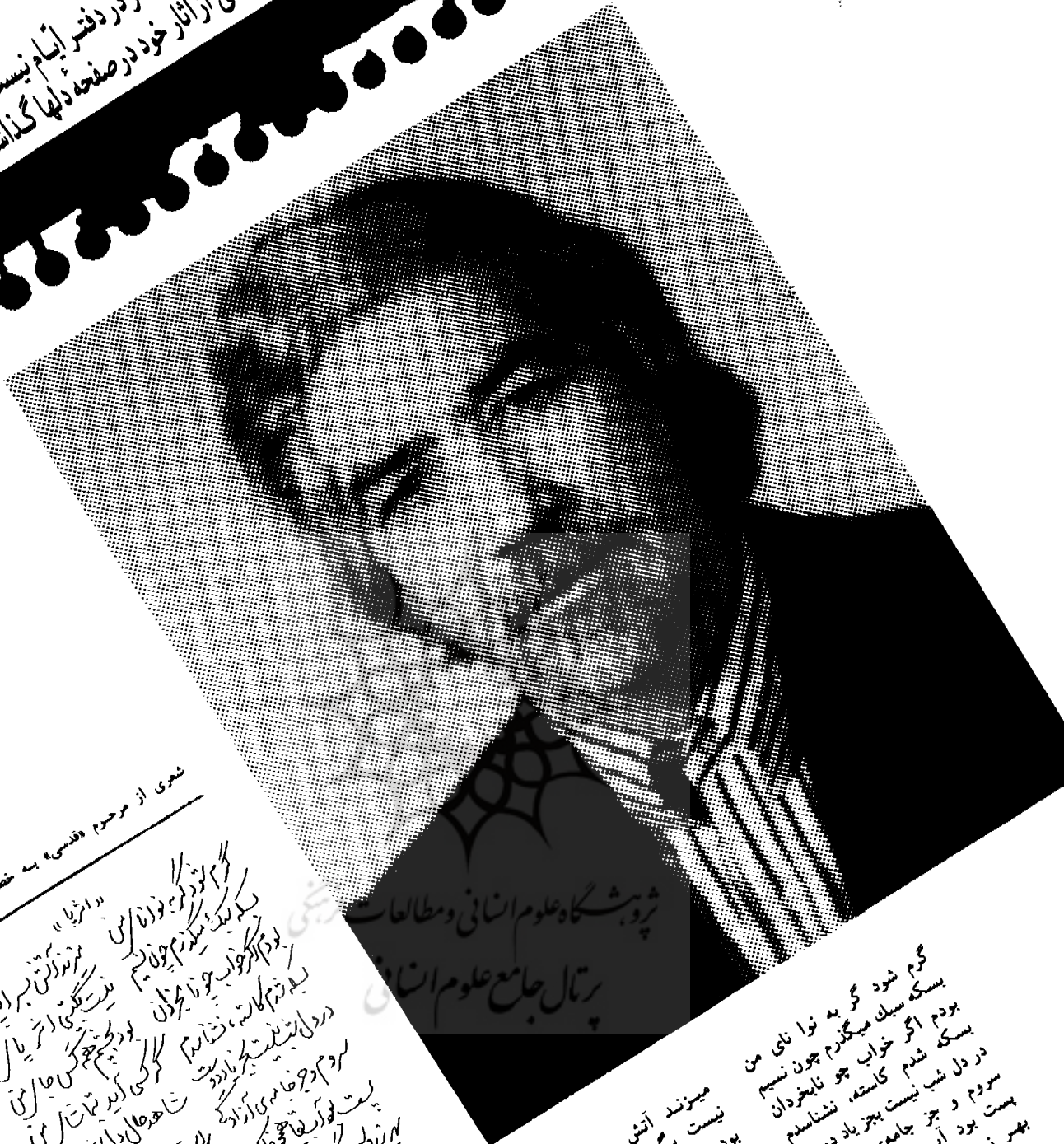
ه.ق)، شاعر مرثیه سرای معروف. در تهران نیز پس از برگزاری مجلس ختمی، مجلسی دیگر در سالن اندیشه حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی برگزار گردید. در آن مجلس، دو سه تن از اعضای تحریریه «ادبستان» نیز حضور داشتند. همان شب به دعوت یکی از آنان، از چند نفر از حاضرین خواسته شد تا به یاد مرحوم «قدسی»، ساعات بیشتری را در کنار هم باشند، که پذیرفتند. در ضمن، به سعی و لطف دوست عزیز، استاد محمدرضا حکیمی نیز در آن مجلس حاضر شدند. در این خلوت انس که بیش از ۵ ساعت به طول انجامید، از هردی سخنی به میان آمد، اما اکثر صحبتها به نوعی به مرحوم قدسی ختم می‌شد.

آنچه که در زیر می‌خوانید، بخشی از گفتگوهای بدون تکلف آن شب است. که به طور مشخص در مورد مرحوم قدسی به میان آورده شد، و به همین جهت، این

اشاره: در اواخر آذرماه سال گذشته، استاد غلامرضا میرزاچانی مشهدی، متخلص به «قدسی»، شاعر مذهبی و آزاده ایران، در سن ۶۴ سالگی دیده از جهان فرو بست. «قدسی» قبل از آنکه يك شاعر باشد، يك انسان وارسته بود. او به دور از هیاهو و جنجال‌های شبه روشنفکرانه آن سالها، در متن مبارزات ضد استبدادی علیه رژیم، حضوری بی‌وقفه داشت و بدون ادعا و بی‌سروصدا به عنوان يك مسلمان آگاه مسئول، به تعهدات خویش عمل می‌کرد، با این وصف، در میان جوانان - و حتی در بین بسیاری از اهل شعر و ادب - آنطور که شایسته او بود شناخته نشد.

پس از مرگ نابهنگام قدسی در زادگاهش (مشهد مقدس) از وی تجلیلی بسزا به عمل آمد: تشییع باشکوه، مجالس بزرگداشت، سروده‌های شاعران، برنامه‌های رادیو و تلویزیون، و دفن (بنابر وصیت) در داخل یکی از حجره‌های غربی «صحن آزادی» در کنار آرامگاه «جودی خراسانی» (درگذشته ۱۳۰۴

نامی از قدسی اگر در دفتر ایام نیست  
 نقشی از آثار خود در صفحه دلها گذاشت



شعری از مرحوم «قدسی» به خط و امضای خود

«اثریای»  
 گم شود گر به نوانای من  
 بسکه سیک میگذرم چون نسیم  
 بودم اگر خواب جو نابخردان  
 بسکه شدم کاسته، نشناسدم  
 در دل شب نیست بهز یاد دوست  
 سرورم و جز جامه‌ی آزادگی  
 بهر زر و سیم نگردد آرزوی  
 بینی از استاد «امیر» آورد  
 عاریتی بیش نبود ایلدربخ  
 میزند آتش بسراهای من  
 نیست بگیتی اثر پای من  
 بود بچشم همه کس جای من  
 گر کسی آید بنماشای من  
 شاهد حال دل شیدای من  
 راست نشد بر قد و بالای من  
 در نظر هستم رالای من  
 پیش کسی دست تمنای من  
 تا که شود زیب سخنهای من  
 عقل من و هوش من در رأی من

گم شود گر به نوانای من  
 بسکه سیک میگذرم چون نسیم  
 بودم اگر خواب جو نابخردان  
 بسکه شدم کاسته، نشناسدم  
 در دل شب نیست بهز یاد دوست  
 سرورم و جز جامه‌ی آزادگی  
 بهر زر و سیم نگردد آرزوی  
 بینی از استاد «امیر» آورد  
 عاریتی بیش نبود ایلدربخ

گلی شکفته به دامان بوستانی نیست...

چنان گرفته دلم «قدسی» از وطن که مرا  
به غیر گوشه ویرانه آشیانی نیست  
و بهار به دیگر مربوط است به بهاری پس از دوران  
پیروزی - اسفندماه ۱۳۶۱ - که سرشار از شادی و  
خوشی و روستانی است:

گل امید دمد از دم بهار امسال  
ز شوق، خنده زند گل به شاخسار امسال...

امید آنکه جهان پرگل مراد شود  
ز ماعدعا و اجابت ز کردگار امسال  
در زمان بیماریان دزفول، آن مرحوم شعر نسبتاً  
مفصلی سروده به تهران فرستاد:

قهرمان پرور، ای شهر دزفول  
جلوه دادی به سیمای تاریخ  
جاودان می درخشد چو خورشید  
نم نام تو در بوندای تاریخ...

\*

چیزی که در بیشتر آثار مرحوم قدسی به چشم  
می خورد، مفهوم «بی نیازی» است. در یک مثنوی که از

استاد محمد رضا حکیمی: قدسی انسان آزاده ای بود که  
از دنیا جز رنج و تأثر چیزی ندید.

نیفتد بر زبانها نام مادر زندگی «قدسی»  
مگر خواب اجل شیرین کند افسانه ما را

ایشان در دست است، آمده است:

من کیم دل داده مهر و وفا  
معتکف در معبد صدق و صفا  
عاقبت سوزی ز جان بگسسته ای  
سوخته، اما زبانتشسته ای  
صخره تپه رخسور بیداده  
دشمن فرعون ها شداها...

تا آنجا که گوید:

یوسفی دائم هماغوش سجون  
دست و پاگم کرده ای در موج خون  
اشک خونین بخاک افتاده ای  
سربجز درگاه حق ننهاده ای  
ماهی در دام و مرغ بسملی  
جسته و کم یافته صاحب دلی  
همنشین بزم اندوه و محسن  
سر به کس نسپرد الا بر سخن  
و در سروده ای دیگر می گوید:

ناید برون ز نای من الا نواي حق  
خنجر نهد ز کینه عدو گریه خنجرم  
دامان نام من نه پذیر غبار ننگ  
با خاک تیره خصم کند گر برابرم  
بنگر به سرو و عیب تهدستیم مکن  
آزادگی است حاصل من گرچه بی برم  
دیده ام حقیر نماید سریر ملک  
کز فر طبع، ملک سخن شد مسخرم  
و با زیباترین وجه، این سروده را با مدح حضرت  
امیر (ع) به پایان می برد:

هرگز بیجز ثنای عدالت نگفتم

شاهد همین بس است که مداح حیدرم  
روشن زبان خامه ام از وصف مرتضی است  
نام «علی» است زینت دیوان و دفترم  
جز در طریق او نزنم گام هیچگاه  
یعنی به راه عدل ز جان نیز بگذرم  
فرمان مرتضی که غزا با ستمگراست  
آویز گوش سازم و فرمان او برم  
تا زنده ام به مهر و ولای علی قسم  
جز راه روشن علی و آل، نسپر...

دکتر حداد عادل: زمانی که از مجلس ختمی که در  
تهران گذاشته بودند خارج شدم، به یاد مرحوم قدسی،  
بسیار اندوهگین و تنها بودم، آدمی مثل من موقع تنهایی  
درد دلش را با شعر می گوید. در واقع، شعر همد تنهایی  
است. من به یاد این مثنوی فراموش شده حافظ افتادم  
و همینطور زیر لب آن را زمزمه می کردم. امشب که به  
یاد مرحوم قدسی هستیم به نظر رسید که آن را از زبان  
حافظ به یاد قدسی بخوانیم.

آلا ای آهوی وحشی کجایی

مرا با تو است بسیار آشنایی...

استاد محمد رضا حکیمی: بنده در مورد شعرهایی  
که اوایل انقلاب سروده می شد رنج می بردم، و آرزو  
داشتم وضع شعر بهتر شود. مرحوم آقای قدسی که یکی  
از ارکان عمده «انجمن ادبی فردوسی» مشهد بود،  
شاید حدود بیش از بیست سال در این انجمن حضور  
داشت و در تصحیح شعر، و به سهم خود در تقویت  
قدرت شعر و شعر شناسی شاعرانی که حاضر  
می شدند می کوشید... تا... بالأخره با گذشت زمان  
«شعر انقلاب» خودش را نشان داد. جناب استاد  
(اوستا) خودتان بهتر می فهمید و دستتان در کار است.  
انسان يك تعبیراتی می شنود که تعجب می کند که  
چطور شده و چه اتفاقی افتاده که شعر بعد از انقلاب  
این قدر پیشرفت کرده است. تعبیرات، فوق العاده  
قوی و نو هستند. از بعد از خاقانی بگیرد تا تعبیر  
آفرینی های معاصران... و در عین حال توجه به تعبیر  
آفرینی، شعرها شعر «حی» اند و زنده اند، نه شعر میت:  
«صدای خون تو در آیه های قرآن است!» چقدر جالب  
است و چقدر کیفیت خاص شعری دارد... حافظه ام  
یاری نمی کند که نمونه هایی از اشعار خوب بعد از  
انقلاب را بخوانم. وقتی آدم اینها را می خواند خیلی  
لذت می برد. از خدا می خواستم کسی پیدا بشود تمام  
شعرهای خوب پس از انقلاب را جمع آوری کند که  
شاید تا حدود ده جلد هم بشود، و بعد این شعرهای ناب  
را بگذارد جلو آقایانی که ادعا دارند... و بعضی تعبیرها  
نسبت به شاعران جوان جنگ و انقلاب می کنند که  
حاکمی از خواندن این اشعار است یا حق ناشناسی...  
مرحوم آقای قدسی ادبیات عرب را می دانست.  
مسلط بود. تدریس می کرد و اشعار عربی را حفظ بود،  
آنها را خوب می فهمید و به مناسبتی می خواند.  
می دانید که اصولاً مستمع شعر عربی خیلی کم است.  
از جمله مستمعین شعر عربی، مرحوم قدسی بود که من  
گاهی وقتها برای او اشعار عربی می خواندم. مرحوم

آشیخ علی «فریده الاسلام کاشانی» عالمی بود  
فوق العاده متقی و اهل ذوق و ادب، او منظومه ای گفته  
بود در علم نحو، به استقبال منظومه ابن مالک، گاهی  
وقتها به مشهد می آمد و با آقای قدسی دوست مانوس  
بود. آقای قدسی می گفت که این از عجایب است که  
آشیخ علی تا اواخر شب با ما می نشیند و گفتگو  
می کند، سپس اندکی می خوابد و پیش از اذان سحر  
برای عبادت بلند می شود و تازه با حال و توجه عجیبی  
نماز شیش را می خواند.

بعدها بنده قصیده ای گفتم «بدیعه» به عنوان  
«دُموع علی سفح»، در استقبال از بعضی قصیده های  
استادان قدیم، مثل صفی الدین جلی. چند بیتی از آن  
را برای آقای قدسی خواندم که بسیار تشویق کرد و مرا  
به تکمیل آن قصیده ترغیب بسیار نمود. خود ایشان  
محفوظات عربی اش هم زیاد بود.

قدسی مجموعاً انسان آزاده ای بود که از دنیا جز  
رنج و تأثر چیزی نسدید. در زندگی  
خصوصی رنجهای فراوان داشت و هم از اوضاع  
جامعه و وضع نابسامان آن آگاه بود. خوب، هر که بامش  
بیش، برفش بیشتر... گاهی این بیت صائب را  
می خواند:

هر که پاکج می گذارد ما غم او می خوریم

شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما!  
خدا این شاعر را و این دوست از دست رفته را  
رحمت کند. ما هم که در این مجلس می آیم باشد که  
بهره ای ببریم و متذکر بشویم که این راهی است که  
برای همه هست، و يك وقت هم دوستان مجبور  
می شوند برای بنده هم بنشینند و فاتحه ای بخوانند.  
هر چند که بنده قابل نیستیم، اما طلب مغفرت خوب  
است و کارگشای کار رفتگان.....

استاد اوستا: سبک غزل ایشان خیلی عجیب بود.  
می دانیم که شعرای سبک هندی بیشتر آمده ای  
بیسوادی بودند. اشعارشان هم اغلب لغزش دارد و  
برگویی هم کرده اند.

به عنوان مثال «بیدل» هشت غزل گفته که در يك  
بیت حافظ خلاصه می شود، و لولانکه خیلی جاهایش  
هم زبینه باشد. مرحوم قدسی وقتی بیدل را مطالعه  
می کرد می گفت به دلم نمی نشیند. در حالی که به  
صائب بیشتر علاقه داشت و می دانیم که صائب،  
شاعری بینابین (سبک عراقی و هندی) است.

دکتر حداد عادل: یعنی معتدل است؟

استاد اوستا: بله، گاهی اوقات هم خواسته است  
مثلاً يك مضمون از حافظ را بیاورد و سعی کرده تشنگ  
باشد. در مورد اینکه گفتم صائب شاعری معتدل است  
مثلاً می توان به این بیت توجه کرد:

گوهر حدیث پاکي دامان او شنید

از شرم هر دو دست به رو از صدف گرفت  
و این را زیاد هم نمی شود گفت که هندی است.  
بیدل با آنکه آدم باسوادی هم بوده، مثنوی های عجیبی  
دارد و تمایز عجیب تر، و اتفاقاً این پیچیدگی ها که  
شگرد او بوده، امروزه در جوانها هم تأثیر گذاشته  
است.

ادبستان: در ارتباط با شعر بیدل اخیراً نکته ای  
توسط یکی از صاحب نظران مطرح شده و آن، شناختن

دکتر حداد عادل: علاقه قدسی به شعر و شاعری باعث نشد که او گوشه نشین شود و دست از مبارزه بکشد. او به زندان رفت، شکنجه دید و به خاطر خواندن نماز مصلوب شد

□ هیچکس ندید و نشنید که قدسی بگوید: ما که قبل از انقلاب آن همه شکنجه دیدیم و سابقه مبارزه داشتیم،

حالا پستی و ستمی به ما بدهید. او از انقلاب، طلبی نداشت

سنتهای شعری او است. به این معنی که برای شناخت هر شاعری باید «فرهنگ خاص» آن شاعر و به اصطلاح «سنتهای» شعری متعلق به او را بشناسیم. این شناخت، کلیدی به ما می‌دهد که گره بسیاری از مشکلات شعری او را با آن می‌توانیم باز کنیم. به عنوان مثال (و به عنوان يك «سنت» شعری) در شعر فارسی «پروانه» سمبل عاشقی است که تا آخرین لحظه، جانش را برای معشوق می‌دهد، اما همین پروانه در شعر عرب، معنای «احمق» را می‌دهد، یعنی در ادبیات عرب، گردش پروانه به دور شمع، نوعی حماقت پنداشته می‌شود. به این ترتیب، بیدل نیز نوعی سنتهای شعری دارد که برای آنها که با شعرش کاملاً مانوس نبوده‌اند، شناخته شده نیست و به این دلیل است که شعر بیدل در شبه قاره هند و نواحی پاکستان و افغانستان - که بیشتر خواننده می‌شود بعضاً - از شعر حافظ هم بیشتر طرفدار دارد، زیرا آنها به سنت های شعری و اشانتار و مانوس تر هستند تا سنتهای شعری و اصطلاحات خاص حافظ....

استاد حکیمی: ایمانی که در قدسی بود، به همراه نشاط فراوانی که داشت، او را از بسیاری شاعران، ممتاز می‌کرد، اما اهل شهرت طلبی نبود....  
دکتر حداد عادل:

نیفتد بر زبانها نام ما در زندگی قدسی  
مگر خواب اجل شیرین کند افسانه ما را  
استاد اوستا: بله، شبی ایشان در ساری در محفلی حضور داشته که در آنجا مداحها اشعارش را می‌خوانده‌اند بدون اینکه خودش را بشناسند. ایشان هم گوش می‌داده است. دوستی آهسته می‌گوید: «خوب است خودتان بگویند که این شعرها متعلق به بنده است»، جواب داده بود که حالا خسته هستم، باشد برای زمانی دیگر! يك چنین حالاتی داشت و بسیاری از اشعارش در بسیاری از شهرستانها بخصوص در مجالس مذهبی خوانده می‌شد، بدون آنکه کسی بداند که گویند آنها قدسی است. به هر حال، امیدوارم که در موقعیتی مناسب، مقاله ای در مورد سبک کار و آثار و نوع اندیشه مرحوم «قدسی» تهیه شود تا او را به نسل جوان بشناسند.

حسن تهران: جناب استاد، يك دفعه به همراه مرحوم قدسی خدمت مرحوم «امیری فیروز کوهی» بودیم و آنجا بحثی مطرح بود، احساس می‌شد که این دو بزرگوار به سبک صائب بسیار علاقمندند....

استاد اوستا: آقای قدسی خیر، ولی آقای امیری شدیداً اینطور بودند.

دکتر حداد عادل: بنده در سال ۱۳۵۰ حدود شش ماه با جناب آقای حکیمی ارتباط بیشتری داشتم یادم هست در آن زمان ایشان از کمبود شاعر مسلمان و متعهد و توانا خیلی رنج می‌بردند، و از این جهت تأسف می‌خورند، و اکنون خوشحالیم که در این چندسال بعد از انقلاب این مسئله جبران شده است، و

کنگره ای از شعرای جوانان برگزار می‌شد، چه در جبهه بود و چه در دانشگاه، حضور داشت و يك نمونه بود. از این جهت واقعاً جا دارد که سخت در فقدان يك چنین فردی متأسف باشیم، فردی که خصوصیات يك انقلابی مسلمان پاکدامن آزاده، و يك شاعر توانای درجه اول را با هم داشت.

قصیده «بوی گل‌های چیده می‌آید» را خود مرحوم قدسی برای من تعریف کرد که در چه حالتی سروده بود. ایشان می‌گفت: «در زندان بودیم که سحرگاه یکی از روزها چند جوان را که به يك گروه اسلامی تعلق داشتند از جمع جدا کرده و بردند و بعد هم خیر آمد که آنها را تیرباران کرده‌اند». قدسی گفت که در همان روز در زندان این شعر را گفتم. ظهر که این خبر پخش شد، این شعر هم بین زندانیها، دهن به دهن می‌گشت که: بوی گل‌های چیده می‌آید

خونم از دل به دیده می‌آید  
به تماشای غنچه‌های شهید  
گل به رنگ پریده می‌آید  
تا آن آخر که تضمینی از صائب کرده:  
در عدم هم ز عشق بویی هست

گل گریبان دریده می‌آید  
این غزل را از ایشان گرفتیم و در سال ۶۱ که برای مدارس، کتاب درسی «ادبیات انقلاب اسلامی» تألیف می‌کردیم، این شعر را در آن کتاب آوردیم که نشان می‌دهد شاعر مسلمان ما در زندان، زیر سرنیزه و شکنجه و خطر تیرباران، این گونه برای هم‌زمان خود شعر گفته است....

عصر جمعه‌ای بود و من پس از شنیدن خبر مرگ قدسی، با اندوهی که دارم به سراغ حافظ رفتم و تقالی زدم که بی‌درنگ این شعر آمد:  
حجاب چهره جان می‌شود غبار تم  
خوشادمی که از آن چهره پرده برفکنم  
چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانیست  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم  
دریغ و درد که غافل زکار خویشتم  
چگونه طوف کنم در فضای عالم «قدس»  
چو در سراجه ترکیب تخته بندتتم....

که وصف الحال بود و تعبیر «قدس» هم در غزل آمده بود و من واقعاً نتوانستم تعجب خودم را پنهان کنم....

استاد حکیمی: درباره مرحوم «قدسی» به دو مطلب دیگر باید اشاره بشود:

یکی اینکه مبارزات دینی و سیاسی و اجتماعی ایشان منحصر به دوره اخیر نبود، بلکه ایشان حدود ۴۰ سال در جریان این مبارزات قرار داشت، از حدود سال ۲۶-۲۷ که وارد «انجمن پیروان قرآن» مشهد شد، و با مرکز «مهديه» (بنای مذهبی فعالی که به همت مرحوم حاج علی اصغر عابد زاده خراسانی ساخته شده بود، انجمن پیروان قرآن نیز تأسیس ایشان بود)، ارتباط یافت. سپس نهضت ملی کردن صنعت نفت پیش آمد، که عالم آگاه مجاهد حضرت آیه الله حاج سید ابوالقاسم کاشانی و مرحوم دکتر محمد مصدق آن را پدید آوردند و به اوج رساندند. در این نهضت، مشهد مقدس نیز شرکت فعال داشت. ابتدا کار از

این نقش شعرایی مانند مرحوم قدسی را نیز نشان می‌دهد.

دکتر حداد عادل: مرحوم قدسی شاعری بود کاملاً متعهد به آرمانهای انقلاب اسلامی و در عین حال از لحاظ شعر و ادب هم چیزی از سایر شعرای استاد معاصر کم نداشت و در سطح بالایی بود. او هم جریانهای ادبی قبل از انقلاب را تجربه کرده بود، هم تسلط به ادبیات عرب و ادبیات فارسی داشت، و هم در شعر صاحب سبک بود؛ یعنی اگر کسی با مرام قدسی مخالف بود، به شعرش نمی‌توانست ایراد بگیرد، نمی‌توانست قدسی را به کم مایگی و ضعف بودن متهم کند. او در میان اقران خودش و در جمع شاعران خراسان یکی از شاعران خوب معاصر بود، که در انجمنهای ادبی در ردیف شاعران درجه اول و صاحب نظر به حساب می‌آمد.

استاد اوستا: به حق هم همین طور بود....  
دکتر حداد عادل: با این خصوصیات، قدسی حتی در بیرانه سر، شور و نشاطی داشت و نسبت به انقلاب، همیای جوانان، بسیجی و آتشین دم بود. او کارنامه یاکي داشت، یعنی علاقه اش به شعر و شاعری او را منحرف نکرده بود که گوشه نشین باشد و دست از مبارزه بکشد. کسی بود که زندان رفته و شکنجه دیده بود و خوب، «گواه عاشق صادق در استین باشد». همین داستان مصلوب شدنش برای نماز، کافی است که به او افتخار کنیم. مکتب ما چنین شاعرانی را ترتیب می‌کند که تنها اهل حرف و شعار نیستند، شعرشان اعتقادشان است. با شعرشان به زندان می‌روند و اهل عملند. اهل مبارزه‌اند و جزو کسانی نیستند که فرصت طلب و همراه باد باشند، و چه در روزگار فشار و شکنجه و چه پس از انقلاب و در دوران قوت اسلام، همین مرام را حفظ کرده‌اند. از دیگر خصوصیات مرحوم قدسی این بود که از انقلاب طلبی نداشت، با اینکه هر جا نابسامانی و اشکالی می‌دید، تذکر می‌داد اما واقعاً هیچوقت شنیده و دیده نشد که قدسی بگوید ما که آن همه شکنجه دیدیم و در مبارزه سابقه داشتیم، پستی و ستمی به ما بدهید.

و خلاصه از این آفاتی که بعضاً مشاهده می‌شود، هیچ کدام در قدسی نبود و علتش هم آن بود که صادقانه قبل از انقلاب، رنج دوران ستمشاهی را برده بود و اصل پیروزی انقلاب و حکومت اسلامی بیش از هر چیز دیگری برای او ارزش داشت. هیچ وقت جای اصل و فرع را با هم عوض نمی‌کرد، یعنی نفس این که در این کشور حکومت اسلامی به وجود آمده است را بزرگترین موهبت و بزرگترین نعمت می‌دانست و قدردان بود و دنبال چیزی برای خودش نبود. او مثل جوانها در جبهه‌های نبرد حاضر می‌شد و از این نظر واقعاً حاجتی بود برای آنها که خودشان را از صحنه کنار می‌کشند، این کارها را کارهای جوانان و بچه‌ها می‌دانند. او در شصت و چند سالگی هم در هر



مسجد گوهر شاد و سخنرانیهای و عاظ عالم و آگاه شروع شد و سخنرانیهای صحن عتیق (صحن انقلاب فعلی) و صحن نو (صحن آزادی فعلی)، و بعد «کانون نشر حقایق اسلامی» وارد فعالیت شد، و «انجمن پیروان قرآن» و «مهدیه»، قدسی در این نهضت فعال بود. به یاد دارم در یکی از اجتماعات (میتینگهای) بزرگ، که بعد از ظهر، (حدود سال ۳۱)، مردم در مسجد گوهر شاد و فلکه اطراف آن اجتماع عظیم کرده بودند، قصیده‌ای حماسی از مرحوم قدسی از بلندگوهای گلدسته‌های مسجد گوهر شاد پخش می‌شد. افسوس که قصیده به یاد نمانده و نسخه‌ای از آن را ندارم، ردیف آن، «خواهیم کرد» بود: «... وطن خواهیم کرد»، «... احکام و سنن خواهیم کرد».

مطلب دوم اینکه مرحوم قدسی، ظلم و ظالم را منحصر در نوع سیاسی آن نمی‌دانست، بلکه به ظلم و ظالم اقتصادی و اهمیت آن نیز واقف بود، و به اصطلاح کنونی، طاغوت را منحصر به «طاغوت سیاسی» و مستضعف را منحصر به «مستضعف سیاسی» نمی‌دانست، بلکه از وضع «طاغوت اقتصادی» و «مستضعف اقتصادی» نیز آگاه بود، و برای انسان محروم دل می‌سوزاند و رنج می‌کشید. و این آگاهی لازمی است که از موضوعات عمده «تعالیم اسلامی» است، و هر مسلمانانی باید واجد آن باشد، اما افسوس که چنین نیست...

در پایان جلسه، استاد حکیمی فرمودند: در حضور استادان شعر نباید شعر خواند، اما به خاطر قدسی غزلی را می‌خوانم که قدری هم از مرحوم قدسی تأثیر می‌گیرد:

غم عشق تو بود در دل دیوانه هنوز  
آری این گنج نهان است به ویرانه هنوز  
برگ گل نیست، به خون رنگ شده بال و پری است  
اثری هست در این باغ گراز لانه هنوز  
بپذیریم به جان منت مهتاب امشب  
مرغ راهیم و بگردیم پی دانه هنوز  
شب فرهاد دلان را چه غم ارهست دراز  
خواب شیرین تو و رشته افسانه هنوز  
گر می عشق بجویید ز خاکستر ما  
آتش شمع بود در پر پروانه هنوز  
گردش چرخ نگر کز کف پیمان شکنان  
خودترفته است برون گردش پیمانه هنوز

### چند شعر در رثای قدسی

چرا ای آشنا یکباره ترك دوستان کردی  
چه شد کز ما بریدی مهروروی از ما نهان کردی  
ترا چون اشک جا در دیده ما بود تا بودی  
چه شد ای طایر قدسی که ترك آشیان کردی  
اگر می‌خواستی ما را رفیق نیمه باشی  
چرا همچون محبت در دل و جانها مکان کردی  
تو پیشاهنگ ما در کوره راه زندگی بودی  
هنوز این راه باقی بود و ترك کاروان کردی  
سر از خاک لحد بردار و جان آشنایان بین  
که خون از چشم یاران در فراق خود روان کردی  
دل پیر و جوان در ماتم چون شمع می‌سوزد  
که عمری از محبت خدمت پیرو جوان کردی

تو سر تا با محبت بودی و مهر و وفا قدسی  
چرا یکباره ترك دوستان مهربان کردی  
تو شمع انجمن بودی چه زود از انجمن رفتی  
زدم تأدیه برهم همچو اشک از چشم من رفتی  
نرفتی عاقبت جایی که بار دیگر ت بینم  
تبسم بر لب ت بینم صفای منظرت بینم  
سر از خاک زمین بردار ای تاج سرباران  
که از موی سپید آن تاج عزت بر سرت بینم  
بیا ای گلشن شاداب بگذر بر خیال من  
که من با چشم دل رخسار از گل بهترت بینم  
به جان آمد دلم از ماتم ای همدم دیرین  
سراغت از که جویم در کدامین محضرت بینم  
تسلی می‌دهم دل را که چون فصل بهار آید  
مگر درنای بلبل نغمه جان پروررت بینم  
بگیرم تا درون پرده‌های اشک خود شاید  
چو طاووس بهشتی جلوه بال و پرت بینم  
مرا دامن بر راست از گل به یاد گلشن رویت  
زیباده خزان کی می‌توانم پرپررت بینم  
ز داغ خویش یاران را اسیر درد و غم کردی  
تو بیزار از ستم بودی چرا بر ماتم کردی  
نمی‌کردی دریغ از اهل حاجت نقد جانت را  
به سود دیگران همواره می‌جستی زیانت را  
چه پیش آمد که از یاران دیرین چشم پوشیدی  
چرا کردی دریغ از ما نگاه مهربانان را  
گمانم در نقاب خاک رخ زانرو نهان کردی  
که بر تن جامه نیلی نبینی دوستانان را  
مرا همچون قلم خون جگر از دیده جاری شد  
گرفت از کف اجل تا خامه گوهر فشانت را  
چرا ای طوطی شیرین سخن خاموش گردیدی  
مگر دست اجل بست ای سخن‌پرور زبانان را  
چرا در ساحت باغ ادب با دیده حسرت  
تهی می‌بینم ای مرغ بهشتی آشیانت را  
روانت غرق رحمت باد و جایب سایه طوبی  
اگر فرسود رنج این جهان جسم و روانت را  
به راه حق بسی زندان کشیدی رنج و غم دیدی  
چو با حق داشتی پیوند از باطل ستم دیدی  
برآمد تا که از دستت برای دیگران کاری  
نیستی در به روی هیچ محروم و گرفتاری  
همه عمر از محبت در طریق خدمت مردم  
کشیدی رنجها اما نرنجید از تو دیبازی  
چو گل با دامن پاک آمدی پاک از جهان رفتی  
نشد آلوده دامانت به هیچ آرایش و عاری  
زناهلان اگر آزار دیدی چشم پوشیدی  
نشد راضی دلت تا از تو ببند موری آزاری  
به نیک و بد ترا چشم محبت بود از احسان  
چو بارانی که می‌بارد به پای هر گل و خاری  
نمی‌آسود لختی شانه‌ات از زیر بار غم  
مگر آن دم که برمی‌داشتی از دوش کس باری  
بخواب آسوده زین پس در جوار رحمت بزدان  
چو بودی اهل رحمت رحمت حق را سزاواری  
به پاداش عمل قدسی بیارد نور برخاکت  
درو و اشک ما بادا نثار تربت پاکت  
ذبیح الله صاحبکار (سهی)

بوی مرگ از نفس باد خیزان می‌آید  
زخم این سرد نفس بر برگ جان می‌آید

رنگ از برگ جدا می‌شود و برگ از شاخ  
شاخه همچون نی محزون به فغان می‌آید  
از غم گل که بی‌زمرد و نخندید به کام  
بلبل از باغ بیرون ناله کنان می‌آید  
مانده هرگز نشود دست کماندار قضا  
هر چه گویند ازین سخت کمان می‌آید  
دانه چون سبز شود سایه داسش به سراسر است  
آدمی از پی مردن به جهان می‌آید  
کی اجل فرق کند موی سیاه را ز سفید؟  
که به یکسان به سر پیر و جوان می‌آید  
کمر اینجا مگشایید که بر باید بست  
تا نفس راست شود بار سفر باید بست  
هم بدان سان که قضا کرد رقم، باید رفت  
راست، سر بر خط فرمان چو قلم باید رفت  
اگر از نوح ترا در گذرد مدت عمر  
آخر از عالم هستی به عدم باید رفت  
موجها از پی هم روی به ساحل دارند  
زین جهان گذران از پی هم باید رفت  
نیست پستی که ز آوار مصیبت خم نیست  
زیر این طاق نگون، با قد خم باید رفت  
در دلم ریخت چو غم بر سر غم، دانستم  
زین غم آباد به صد محنت و غم باید رفت  
رفت از دست عزیز کی به او تا برسم  
می‌ندانم که به سر یا به قدم باید رفت  
روشنی بخش دل و دیده تارم قدسی  
یار دیرینه آندوهگسارم قدسی  
روی آن راحت جان زود ز دنیا برگشت  
به کج رفت که نتواند از آنجا برگشت  
گرچه نامش به میان است، نشان پیدا نیست  
آمد از قاف و دگر بار چو عنقا برگشت  
صدفی بود که بشکست ز بسداد سپهر  
گوهری بود گرمی که به دریا برگشت  
شبنمی بود که مهمان زمین بود شبی  
صبحگاهان به سوی عالم بالا برگشت  
قبله اهل نظر بود، چرا رو گرداند؟  
نظر مرحمتش بهر چه از ما برگشت؟  
آن شقایق که غریب از دل این خاک دمید  
به جگر گاه زمین یگه و تنها برگشت  
نقشی از دوست نمودند و ز هوشش بردند  
شد چنان مست ازین می، که به دوشش بردند  
آنقدر غم که توان یافت به عالم، غم داشت  
غم خود هیچ نمی‌خورد، غم عالم داشت  
حاجت خلق روا می‌شد از در همه حال  
با کف خالی، بخشندگی حاتم داشت  
آدمی بود و تبارش به ملک می‌پیوست  
یا ملک بود که اصل و نسب از آدم داشت  
کس ندیدیم چو او پاک دل و پاک نظر  
در گلستان جهان چشم و دل شبنم داشت  
رنگ و بوی سخنش رنج زدله‌ها می‌برد  
چند روزی به جهان خاطر ما خرم داشت  
چاره زخم دل از لطف زبانی می‌کرد  
خلق انسانی او خاصیت مرمه داشت  
مویا بود و به اصلاح شکست آمده بود  
زود چون رفت؟ که بس دیر به دست آمده بود  
کار آشفته دلان را سر و سامان می‌داد

سراگر می‌ست، طلبیدند از، جان می‌داد  
 با کسی عهد چو می‌ستی، بر آن می‌بایید  
 آنچنان بود که جان بر سر پیمان می‌داد  
 از ره راست نمی‌گشت و به زندان می‌رفت  
 بنده ای بود که سر در ره ایمان می‌داد  
 سالکی بود که در راه طلب می‌زد گام  
 قول و فعلش خیر از معنی عرفان می‌داد  
 در سخن پیروی صائب خوشگویی کرد  
 در خراسان غزلش بوی صفاهان می‌داد  
 خشک ماند که چرا رفت به تاراج خزان  
 بوستانی که گل و لاله به دامان می‌داد  
 گم شد از پیش نظر چشم و چراغ دل من  
 داغ او دود بر آورد زیباغ دل من  
 تا که از تخت سخن آن سرور در افتاد  
 دل من سرد شد و دست من از کار افتاد  
 خامه را بر سر کاغذ چه دوام پس ازین؟  
 که سخن خوار شد و شعر زمقدار افتاد  
 بود اگر کاغذ غزل بر سر پادشاه از او بود  
 دست ازین خانه بشوید که دیوار افتاد  
 شعر رنگین مطلب از من آشفته خیال  
 که مرا دایره فکر زپرگار افتاد  
 سرشرب روشنی محفل ما بود و سحر  
 خیر آمد که گل هسی اش از بار افتاد  
 آن که بی نام خدا دست نمی‌برد به کار  
 بر زبان نام خدا برد و ز گفتار افتاد  
 در جوار حرم پاک رضا رفت به خاک  
 فیضها بهره او باد از آن تربت پاک  
 از سرتربت استاد سخن می‌آیم  
 به چنین حال که برگشته که من می‌آیم؟  
 گل و سرو و سمن بود عزیزی که برفت  
 از ملاقات گل و سرو و سمن می‌آیم  
 گوهر اشک نثار سرخاکش کردم  
 ابر خشکم که زدیدار چمن می‌آیم  
 چون شب تار که مه دارد از نور دروغ  
 جامه‌ای تیره تر از بخت به تن، می‌آیم  
 بود سی سال مرا همدم وای وای که من  
 دست برداشته زان یار کهن می‌آیم  
 یاد او می‌کنم و می‌روم از خویش برون  
 گاه در غربت و گاه به وطن می‌آیم  
 اثر از یاز سفر کرده ما پیدا نیست  
 خبر این است که او رفت و دگر یا ما نیست  
 نازیبیداجل پیکر او بی جان شد  
 پیش من زندگی و مرگ، دگر یکسان شد  
 گرچه پوشیده نگه داشتن گنج رواست  
 حیف ازین گنج که در زیر زمین پنهان شد  
 راحت آباد عدم خواند به گوش دل او  
 که به شور شکوه خاک چرا مهمان شد  
 آشیان دگری گُست برون زین عالم  
 تن رها کرد و به جان زنده جاویدان شد  
 کاسه چشم مرا دوری او پر خون کرد  
 صدف سینه من خانه صد طوفان شد  
 جای آن است که از درد بگویم جو «کلم»  
 در آزان بلبل قدسی چمن زندان شد  
 آن که هرگز نرود لطف و صفایش از یاد  
 رفت و دیدار من و او به قیامت افتاد  
 مشهد، محمد قهرمان ۶۸/۹/۲۵

## مرغ حق

الا ای مرغ حق گرم نوا شو  
 همه شب با اسیران همصدا شو  
 نبیند روی خاموشی بیانت  
 که نام «حق» بود ورد زیانت  
 به کنج خلوت بی روح و خاموش  
 ربود از من همه شب مرغ حق هوش  
 بجز «حق» نیست مرغ حق بنایش  
 جهانی را به «حق» خواند نوایش  
 مگر نای نوای مرغ شباهنگ  
 کند بازار «حق» را گرم از آهنگ  
 اگر نه نام «حق» بردن گناهست  
 به صدق گفته من، حق گوا هست  
 کسی یارای حق گفتن ندارد  
 وگر حق گفت باید جان سپارد  
 شباهنگ تو را چون هست پرواز  
 توانی نام «حق» بردن به آواز  
 به توحق کش مبادا دست یازد  
 که همچون حق تو را خاموش سازد  
 تهران - زندان قزل قلعه - ۱۳۵۴

جهان مانند زندان است و ماهستیم زندانی  
 اسیر پنجه دلبستگیها از گرانجانی  
 رفیقان یک بیک رفتند و شد تاریخ محفلها  
 من و دل در میان این قفس ماندیم زندانی  
 سیکباران رها کردند جان از قیدبارن  
 به زنجیر تعلق بسته یای ما باسانی  
 بهاری بود فیض صحبت یاران صاحب دل  
 که بنشست از خزان بر سرم برف زمستانی  
 غلامی بازضا بنهاد سر بر درگه جانان  
 که او را بود در ملک سخن دهیم سلطانی  
 چو از این خاکدان پرواز کرد آن طایر قدسی  
 زنادی قدسیان کردند جنت را چراغانی  
 زحسن عالم و ارستگیها شاهدهی گویا  
 امید شعر بود و مظهر ذوق و سخنندانی  
 چو شبنم پاکدامان بود و چون دریا گهر پرور  
 به دامان سخن می‌کرد طبعش گوهرا فشان  
 به پیش سیل غم چون کوه محکم بود پابرجا  
 بسی چون صخره سبلی خورد از امواج طوفانی  
 چهل سال از چراغ جادوی شعر بلند او  
 دلم چون چشم خورشید روشن بود و نورانی  
 زمرگ ناگهان قدسی طوسی بیاد آمد  
 بقارا بیتی اندر ماتم استاد شروانی  
 به خود گفتم که خاقانی دروغا گوی من باشد  
 دروغا من شدم آخر دروغا گوی خاقانی  
 علی باقرزاده (بقا)

قدسی آن راهرو کوی الست  
 آنکه از باده وحدت شدم مست  
 سرکشید از دل تاریخ چو «او»  
 ارجعی گفت و بجانان بیوست

$$\left. \begin{array}{r} ۱۳۷۵- \\ ۷ \\ \hline ۱۳۶۸ \end{array} \right\} \text{او} = ۷$$

سوال تاریخ استاد سخن

آنکه بودی مرا چو جان در تن:

«جودی»<sup>(۱)</sup> از جمع شد برون وز مهر

سرقدسی گرفت در دامن

$$\left. \begin{array}{r} ۱۴۳۳- \\ ۲۳ \\ \hline ۱۴۱۰ \end{array} \right\} \text{جودی} = ۲۳$$

احمد کمال پور (کمال)

۱) میرزا عبدالجواد «جودی» خراسانی (در گذشته ۱۳۰۲ هـ.ق)، شاعر مرتبه سرای معروف، که بیشتر اشعارش در مرثیه عاشورا است، مرثیه فصیح، استوار و پرسوز. مرحوم قدسی طبق وصیت خود در آرامگاه این شاعر مخلص حسینی دفن شد. ضلع غربی صحن آزادی (صحن نو)، نزدیک در ورودی آرامگاه شیخ بهاء الدین عاملی.

و وصیت مذکور - چنانکه بر اهل اعتقاد و ولایه و اخلاص پوشیده نیست - حاکی است از صفای روح «قدسی»، و اخلاص بی شائبه او نسبت به مقام ولایت، که سعادت اخروی خویش را در آن دید که در کنار یکی از مرتبه سرایان استان حسینی به خاک سپرده شود.

## زاشک پرس حکایت

غبار جاده چو از کوچ کاروان برخاست  
 مرا ز سینه بسان جرس قفان برخاست  
 نشست بر رخ آئینه ام غبار ملال  
 چو گرد قافله از معبر زمان برخاست  
 ز بند بند وجود نوای محنت و درد  
 چونی، ز داغ جدائی بر آسمان برخاست  
 دروغ و درد که پاران مهربان رفتند  
 چنان شدند که از نامشان نشان برخاست  
 چو گشت چهره قدسی نمان بر پرده راز  
 سرشک حسرتم از چشم خونفشان برخاست  
 مرا ز رحلت آن دوست تاخیر کردند  
 ز درد ناله زارم ز نای جان برخاست  
 کنار من همه از اشک دیده دریا شد  
 چو شبنم سحری تاوی از میان برخاست  
 شد آن هزار خوش آوا چو در چمن خاموش  
 نوای زار ز مرغان نغمه خوان برخاست  
 روان روشن آن عندلیب گلشن راز  
 گشود بال و ازین تیره خاکدان برخاست  
 بسوی گلشن رضوان چو طایر ملکوت  
 عروج کرد و ازین تنگ آشیان برخاست  
 مبارزی که بیاس حرم آزادی  
 سبک ز دامگه جان و خانمان برخاست  
 چو رتبه گشت تنش از شکنجه دژخیم  
 بزم رزم دگر باره پرتوان برخاست  
 به تیغ قهر هراتگه که خست اهرمنش  
 چو شمع باردگر آتشین زبان برخاست  
 برفت و کس بسزا پاس او نداشت، دروغ  
 مگر که قاعده مهر از جهان برخاست؟  
 روان خرم او شاد و نام او جاوید  
 که شد بکوی یقین و ز سرگمان برخاست  
 محمود شاهرخی - جذبه